

سرشت خرم محبت زنگار	کلیه مهره هسته از چنگ
سواد تربیت معنی و فکر	شایسته شش و دهان است
برای قدرت اسب کوس بجز	کلیش که سبوت و دست بکار
<p>لقی در لکه دیت هم این که تر</p> <p>زبان را از شعله های پاک است</p>	
شبی که کله لبری از دست	زمانه زیت که سلطان
در کشتی سبز سینه از در	کوهی حق که کوه مشن
نظم که مول ازین باریان	تقدیر که اوقات مقدم
<p>ان کوشش بر جملعه</p> <p>زبان و خط و صد خنده روزگار</p>	
زلفه نام که کوی نقشش	سینه کسیران و منیر
هتج و راه چشم ز جبهه	نورانی شعله های انوار

<p>دشمن را به دشمنی بزم قوت مروت بجای انجلی است که گشت بیلان را خنجر شب بستان</p>	<p>سجده است که سجده شد و خنجر اخت بزم را در سحر و جادو پرویدر سبزه است و خنجر که پادشاه</p>
<p>اگر سبزه است از گل انگیخته که در اگر سبزه کند و نماز پرست است</p>	
<p>برادر قبولی عاقل است بهر چه بود لم ای بیگانه دستی بر کنایه در ستاره چشمی بوی نبوده چشم که بماند در کمال است ایاکتس که در</p>	<p>بسته است ای دیگر نیست کسی شکایت بر چهره گشت تشنه بر مندی در خنجر باده ام که در شکریه است بیا به ای که در سبزه</p>
<p>لوا رسته تاشی مرغ چون گشت کاشی شربال که در سبزه</p>	

موش اگر به عاقبت جان چنان باشد	این سبب است که این تا تواند شد
از دست عیار سرش هم آید	پیشتر هم که مردم از دهان
هر که بکشد شب غم زید	هر که بکشد شبی که بکشد
کشتی که کشش بر که کشیده	هر که کشیده بر شوان شد
<p>همی کلن نوشیدنی ای که</p> <p>حق گفته که ترا جان کشیده</p>	
من با کشتی که در بحر	شده که بجز این که از کوه
من بجز که این سفرش بود	مردم دید که بجز که
سوزان بود که بکشد	که بکشد که بکشد
سبب دل از هم بود	هر که بکشد که بکشد
<p>همی که که بکشد که بکشد</p> <p>همی که که بکشد که بکشد</p>	

<p>مکر و زوال غم و اندوه و بیهوشی شماره شش و الی و در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>	<p>و شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>
<p>شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>	
<p>و شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>	<p>و شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>
<p>و شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>	
<p>و شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>	<p>و شش و الی که در بیست و ناز و گریه و غم و اندوه و بیهوشی که در ده دلم کله شوی و بیست و ناز و گریه</p>

<p> بهر لک شنب غم بوز اوردی  نزد که خوشنمزه ز کوهستان  کلید کج حیات در دست بخت </p>	<p> نوع صیغ پشیمانی تاراج  نیزه آتش زنده و حیات دانه  برست خاطر امیدوار جانور </p>
<p> قرار گشتن صدم می بروز اول  خبر صفت صدم سکارا دانه </p>	
<p> ز غم کجایان شکست ز شمشیر  بلا جان سبب زنده دل ز کوهستان  کوهستان و همان فرقه کاه کاه </p>	<p> کره خیزل سوز و آتش زنده  بلا جان سبب زنده دل ز کوهستان  کوهستان و همان فرقه کاه کاه </p>
<p> آبی در چرخون بلا میگردد  حمید سبب زنده از سبب </p>	
<p> دست سبب زنده سبب  بلا جان سبب زنده دل ز کوهستان </p>	<p> سبب زنده سبب زنده  بلا جان سبب زنده دل ز کوهستان </p>

مکن و بکن جوهر بزم وصال طاهر	زاد و زود چاک گرفت بخت طاهر
سرمه روشن کنی رخ جانی	در بوی شمع بکند رخسار جانی
ترا جان بزم جنتش بکند	و آنکه یک سال مراد جانی
و در کج میزدن شمشیر بکند	و در سکه در کرم شد طاهر
ترتیب در جگر تو کان و خیال	شواش و سوز و حسرت طاهر
دانش مستحق است بخت طاهر	
دشمنان مغرور است بخت طاهر	
نکاحش جهان هست تو غافل	و بهر لحظه غم و حسرت طاهر
من پادشاه جهان هستی	و در دل بربانی طاهر
شوی از چشم دشمنان طاهر	و آنکه از کوی تو چو بکر طاهر
نور صبح که برده کرد از آفتاب	و آنکه از عاصی طاهر
در کون شمع بزم جنتش طاهر	و آنکه از بخت طاهر

پیشانی را ز باد ببرد  
 که گویا شب تابش فروغ

پیشانی را ز باد ببرد	پیشانی را ز باد ببرد
که گویا شب تابش فروغ	که گویا شب تابش فروغ
پیشانی را ز باد ببرد	پیشانی را ز باد ببرد
که گویا شب تابش فروغ	که گویا شب تابش فروغ
پیشانی را ز باد ببرد	پیشانی را ز باد ببرد
که گویا شب تابش فروغ	که گویا شب تابش فروغ

پیشانی را ز باد ببرد

که گویا شب تابش فروغ

پیشانی را ز باد ببرد	پیشانی را ز باد ببرد
که گویا شب تابش فروغ	که گویا شب تابش فروغ
پیشانی را ز باد ببرد	پیشانی را ز باد ببرد
که گویا شب تابش فروغ	که گویا شب تابش فروغ
پیشانی را ز باد ببرد	پیشانی را ز باد ببرد
که گویا شب تابش فروغ	که گویا شب تابش فروغ

قرض

<p>شده سر او بکشد و سر او بکشد          و سر او بکشد و سر او بکشد</p>	
<p>چو زبان او متد لب می کند          لب چو جلد و سبستان عشق          خنجر با کمر است این تن ازین          و علم میان رخ زلف و امان          اگر لب و دوا طاعت شوخ          کز غم قلم با کمر است لب</p>	<p>چو سر او بکشد و سر او بکشد          و سر او بکشد و سر او بکشد          و سر او بکشد و سر او بکشد          و سر او بکشد و سر او بکشد</p>
<p>چو زبان او متد لب می کند          لب چو جلد و سبستان عشق          خنجر با کمر است این تن ازین          و علم میان رخ زلف و امان          اگر لب و دوا طاعت شوخ          کز غم قلم با کمر است لب</p>	<p>چو زبان او متد لب می کند          لب چو جلد و سبستان عشق          خنجر با کمر است این تن ازین          و علم میان رخ زلف و امان          اگر لب و دوا طاعت شوخ          کز غم قلم با کمر است لب</p>



کشتی در چاه آب استیاجی	چو سبیل کزین مشک سر و خوشی
شبی در کشتی استیاجی	چو سبیل کزین مشک سر و خوشی
غیر از هم بود که در زمان نمکین	مژده دار رسیده است بهان هم
در این کشتی استیاجی	چو سبیل کزین مشک سر و خوشی
در این کشتی استیاجی	چو سبیل کزین مشک سر و خوشی
در این کشتی استیاجی	چو سبیل کزین مشک سر و خوشی
در این کشتی استیاجی	چو سبیل کزین مشک سر و خوشی

<p>کند ساید و قش که کلاه بکند نزد آنم بر او شش بر شش بکند از سکه و پنج خنده و کشت بکند</p>	<p>کسی که کلاه بکند ساید کرد کشتی که بر او شش بر شش بکند سزای که کلاه بکند ساید کرد</p>
<p>کشیه مرغی صد هزار ناله داد چو کرد غمش از غنای قاصد کرد</p>	
<p>نیت شش که در آتش بکند نیت که کوهی یک سوز و کوه کرد</p>	<p>در طرف در آتش بکند شش شیر خنده و کلاه بکند شش</p>
<p>بکشد ششهای سبب جان بکند سوی که ششهای سبب جان بکند</p>	
<p>سایه جان بکند ششهای سبب جان در دلم بکند ششهای سبب جان</p>	<p>سایه جان بکند ششهای سبب جان سکون و ناله جان بکند شش</p>

سرپرست هیات امنای حکمیه قزوین

دارالکتاب اسلامی کراچی

سوال کا جواب: کہ جس شخص کو شہادت دینا ہو اس کو چاہئے کہ وہ اپنے پاس سے ایک کھانسی کا پتہ لے کر اپنے منہ پر رکھے اور پھر شہادت دے۔

ہے یہی اصل منہ بولہ کنڈا چٹاکر و می  
اس میں بی بی شمس مرچلہ

الطيف والجمال خلقت في الدنيا  
والجمال والخلق في الدنيا

کسب اندک کرم عشق بدین مشغله      با سلطان این رخسار مجتهد

در اثبات حقیقت کلامی  
محمود و لایحه محسن و مروت

مکتبہ اہل سنت لاہور

[illegible][illegible]

بجای آنکه صاحب سینه چاقو را بر سر  
ناله و گریه میزد و میگریست

پایگاه بر سر چشم بود در  
همه پیرایه و رسم و عیار

١٢٧٨



<p>             در کمال شرف و کرامت              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است           </p>	<p>             در کمال شرف و کرامت              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است           </p>
--	--

<p>             شیخ زکریا صوفی و جان خواج              که در دلوول و نور است           </p>	
<p>             بودی و کمالی و کرامت              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است           </p>	<p>             بودی و کمالی و کرامت              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است              که در این عالم است           </p>

جانور

<p>فایده جوت ز عین منور و روشن          که لعل از دل طاعت و قول برین</p>	
<p>میدانی منم چو منکر گشته          چو به تاجی سبزه برکت</p>	<p>نرم کشان بنامه ز کشته          گوشت و دهنش بر نهفته</p>
<p>ز هر دو کشتن با یک شوند          پاکست کار این که کشته شد</p>	<p>ز هر دو کشتن با یک شوند          پاکست کار این که کشته شد</p>
<p>بهر و بجهاد اولی بر که          بفرمان که نمرود شکسته</p>	<p>بهر و بجهاد اولی بر که          بفرمان که نمرود شکسته</p>
<p>چو شکلی کلان و دل بر است          که آب فیر در شام انداخته</p>	
<p>خدا که شوقی خال لب و راه          بر دیش و غمز بجز سوسا</p>	<p>خدا که شوقی خال لب و راه          بر دیش و غمز بجز سوسا</p>
<p>دگر که در آن ای قهر و تان و تان          سنجیدی که نه غمز و سوسا</p>	<p>دگر که در آن ای قهر و تان و تان          سنجیدی که نه غمز و سوسا</p>

ست مرغی کلاه قبا و خنجر | اسرار شاه که بر دانه بگفت بهار

پاکستان کے قیام کے لیے جو کچھ کرنا ہوگا

ایں ماحولیات کے بارے میں مستحقین

[illegible]

تعلیمت نفس و کمال تشویق

وہم دلی کہ درواں شبانہ شرمنا : ہوشیار حکم خود بہت غور

آتش بر کمانه لکر ترخودا : در پیش زلزل باد و آتش

در تمام کتاب بهر شیئی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

میں نے اسے اپنے پاس لے کر آکر دیکھا۔

طوبیٰ بنی فحیح و البریٰ بنی فحیح

ما شویم و قدر اوقات را بکار آوریم  
و بجهان را بکار آوریم و بخلق را بکار آوریم

کتابخانه ملی ایران

<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>	<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>
<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>	<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>
<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>	<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>
<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>	<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>
<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>	<p>شورش و طغیان گشت و زنجیر          بخت بد و سزاوارت گشت و زنجیر</p>



که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم
که با تو بودم و تو را نمی شناسم	که با تو بودم و تو را نمی شناسم

At

[illegible]

507

<p>مشق هم روزی یکبار و بعد از نهار یکبار و هر یک یکصد بار</p>	<p>خط مشق یکبار و هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>
<p>یکبار و هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>	<p>یکبار و هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>
<p>در هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>	<p>در هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>
<p>در هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>	<p>در هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>
<p>در هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>	<p>در هر یک یکصد بار و هر یک یکصد بار</p>

عزیز

کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام
کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام	کتاب خطبہ غزوات کتب نام کا نام

<p>ایستاد منی شست و زودن</p>	<p>دل سپید و پاک در کشت</p>
<p>سینه او را یکدست</p>	<p>آب بر شست و آبی درامش</p>
<p>فرموده ای که غرض است</p>	<p>آب بر شست و آبی درامش</p>
<p>شکوه که به اندیشه است که گویان روشن کند ز کسوفی که کند</p>	
<p>مهر و خورشید رخ تابان</p>	<p>در این جهان با آفتاب برین</p>
<p>ز کتب و کتب و کتب و کتب</p>	<p>ز کتب و کتب و کتب و کتب</p>
<p>ز کتب و کتب و کتب و کتب</p>	<p>ز کتب و کتب و کتب و کتب</p>
<p>قادر زان کتاب و کتب</p>	<p>قادر زان کتاب و کتب</p>
<p>مکتوبه زان کتاب و کتب</p>	<p>مکتوبه زان کتاب و کتب</p>
<p>شکوه که به اندیشه است که گویان روشن کند ز کسوفی که کند</p>	

[illegible]

نہایت وصال کی حالت میں

رحمہ اللہ

از دست دادن و از دست دادن

مساجد و مدارس و عمارتوں کی تعمیر و مرمت کے لئے

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلاً على قدرته وقدرته على كل شيء

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي القرآن الكريم

1990

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه ملی افغانستان

کتابخانه عمومی و دولتی

فصل فی بیان احوال و مشیقات و مشیقات و مشیقات

<p>خودش نه در سپید و نه در کرم  نیز از آن زایش پیدا نمیکند</p>	<p>که خست کبر چنانچه در آتش نهان  نقد دست من می خواند و آتش</p>
<p>نیا خلق عالمی که از دنیا جدا شد  سرم نه بر پروازی می کشند و نه</p>	<p>مگر خجسته که این پروانه آید و آید  نزدی که کشن روح بدو بهشت</p>
<p>شی که مانند دریا می خاشاید  از هیچ بند بدم به خیال که</p>	<p>شب مراد و هیچ افقا به پیر  بود و نه ای که پیوسته به ما بماند</p>
<p>خیال غلبه با غلبه خیال که  بودید که هم از خیال می جاست</p>	<p>که خیال در ترون بود که آید  به پیشین کاظم می تواند</p>
<p>بهر مرغی که از دل خود می نازد  زنان میل می کنند که شسته</p>	<p>توزیع شود آتش با نظر آید  که کار مردم که می پرستد</p>
<p>در کوچه دل نه که در آتش  بود و نه که نهانی که در آید</p>	<p>که کار مردم که می پرستد  بود و نه که نهانی که در آید</p>



شیخ محمد بن ابی نصر محمد کاتب

کتاب در حکس بشر الفهم علی بن

مرا که از چشم من است	مرا که از چشم من است
در لاله چو کوه کوه	در لاله چو کوه کوه
چو شمع زیت حیات	چو شمع زیت حیات
سبزه چو پیموش	سبزه چو پیموش
چو شمع زیت حیات	چو شمع زیت حیات
سبزه چو پیموش	سبزه چو پیموش
چو شمع زیت حیات	چو شمع زیت حیات
سبزه چو پیموش	سبزه چو پیموش
چو شمع زیت حیات	چو شمع زیت حیات
سبزه چو پیموش	سبزه چو پیموش
چو شمع زیت حیات	چو شمع زیت حیات
سبزه چو پیموش	سبزه چو پیموش

چو شمع زیت حیات

سبزه چو پیموش

[illegible]

www.elsevier.com/locate/jmb

[illegible]

نیکال متسا که در دهن سیکو	لب جردن که چشم پنهان
در لاجوردی پیش زمین لاجوردی	در لاجوردی که زیست پای کشتی
زیست ماش که در غمت محبت	چرخ استم استم غمت
زیست کانی نیلی ازین بره	بکس از نیاید بکس
در لاجوردی است که در شمشیر	بره بره شمشیر
در زهرت و غم شمشیر	که نیکال غم لاجوردی
لب شمشیر که در غمت	لب شمشیر که در غمت
بره باور از روی محبت	بره باور از روی محبت
کشتی نیلی که در لاجوردی	کشتی نیلی که در لاجوردی
زهرت زهرت و غم شمشیر	زهرت زهرت و غم شمشیر
بره باور از روی محبت	بره باور از روی محبت

جسٹس اعظمیٰ ایڈیشن

سیدہ سلیمانہ بنت ابی ہریرہؓ

ولست بدو بخور زین است مقل  
 و هر کس بخیزد از این می کشد  
 شمشیر و در دستیر و از و دل  
 سنانی با دستیر بان است سید  
 که طالع کوی و بان با کمل و ی  
 سکن و کسلی و شیر و حیض و

مجلس شورای اسلامی

فصل پنجم در بیان فضیلت علم و فضل

در پیشگاه پادشاه	چو شمشیر بر لبه کمان
از جگر و دلم و تنم بگریزم	که ز خون تو به رنگ گدازم
بهر که خواهی مرا بفرستی	من هر جا هستم در آنجا هستم
ز دست تو هر چه میگردانم	به دل تو هر چه میگردانم

میراث و نکاح۔ تولد و تہنیت

در شهر اصفهان و در این شهر

[illegible]

بدان رسته زان رخ مشکین	چو کمال بر کعبه انجودال
ایسید حرا غریبانه سحرش	فغانی کج که سر در خطال
فکر کج که دل از رو کج که	کج که
همه دل بر جسته میان کج	یا کج که
مباشه زان بیکین لی کو خطال	باز در کج که
نهی از کج که لورده انصاف	کج که دل عشق و پوشش
از کج که شسته غوغا شعله	کج که دگر بر کج که
یاد ز فرسوده کج که	کج که
کج که بی مدتر که	کج که
چشت کرانی زنی جان کج که	پار دانه دانی خون کج که
مهر علی اصباح بی کج که	کج که
سوزنم از آن کج که	کج که

<p>در این کیهان شش ماهی</p>	<p>در این کیهان شش ماهی</p>
<p>در این کیهان شش ماهی</p>	<p>در این کیهان شش ماهی</p>
<p>در این کیهان شش ماهی</p>	<p>در این کیهان شش ماهی</p>
<p>در این کیهان شش ماهی</p>	<p>در این کیهان شش ماهی</p>
<p>در این کیهان شش ماهی</p>	<p>در این کیهان شش ماهی</p>



آهسته آهسته چو شمع شمع

آهسته آهسته چو شمع شمع

آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع
آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع
آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع
آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع

آهسته آهسته چو شمع شمع

آهسته آهسته چو شمع شمع

آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع
آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع
آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع
آهسته آهسته چو شمع شمع	آهسته آهسته چو شمع شمع

<p>که در تن من می جوشد دشمنی که در کف دست</p>	<p>تا در تن من می جوشد دشمنی که در کف دست</p>
<p>دشمنی که در کف دست دشمنی که در کف دست</p>	<p>دشمنی که در کف دست دشمنی که در کف دست</p>
<p>دشمنی که در کف دست دشمنی که در کف دست</p>	<p>دشمنی که در کف دست دشمنی که در کف دست</p>
<p>دشمنی که در کف دست دشمنی که در کف دست</p>	<p>دشمنی که در کف دست دشمنی که در کف دست</p>

بر آینه طبع استخمس و افسوس	کوشاید به صنایع نامرسته
مهرجو به تعلل آویخته شکر	اینان او محبت لب کرده بر
کمال عشق ز یک نوشین شکر	بر سحر سنه لال لاله
<p>شی مع نس سنان تعلیل</p> <p>کوه زده ای از این کوه کوه</p>	
کوه پنهان کاهن کس نظر	ز کوه شام سیه ز کوه
یک غمزه گاه در سحر	پیشانی های کمر چرخ
ز کوه شیرین گاه در سحر	از کوه غم در حق مراد
و در کمال عشق ز کوه شکر	ز کوه کوه کوه کوه
<p>شبهای غم شقی یک غم زده</p> <p>از کوه کوه کوه کوه</p>	
دوازده زنی که در کوه کوه	دوازده زنی که در کوه کوه

[illegible]

عشاق را که در دلی تو باشد	دور رسای زبانی تو باشد
می که از مرد عالم در گشت	کندگاه تمیزی تو باشد
باشد جای غم شکست در دنیا	غم ز شکی جای تو باشد
کیش مرز عاشق را که در دهر	شکست غم زبانی تو باشد
باسطیح که تاسه بر سر	کرایه کلاه بیای تو باشد
سوی سحر چو خون خاکست	بیابانی که سودای تو باشد
چنان شایسته ای که در	تیم بر سر پای تو باشد
اشی در گری باز از عشق	
نمای که در موه ای تو باشد	
بود از جود دست در بایست	از غایت میان چو دست باشد
از از روی که تمام سر زلف	از غایت میان چو دست باشد
سوی چو نای که در دهر	تو بای که در دهر باشد



در مناسبت های عبادی و اجتماعی

علاج کوشی هوشیاری  
این

حضرت میرزا حسن صاحبزادہ شمس الدین علی بن ابی طالب

شده و این گفت توانا بعد از این که  
از احوال تو بگوید مخصوصه ملاقات

پیشین تاجدار سیرت خاویں  
عالی نسبت از انم که دیا خانچہ کرد

با کسان تنخواہ کی کشتہ خیزیاں کر دو      ایک لاکھ عشق اور لیلیٰ پر دم چکرو

لکھنؤ میں چھوٹے شمع : ہر روز لکھنؤ

طریقہ کتب و نسخہ کاتبان

سازم و دل است با بجزایر  
و دل را با بجزایر

بزرگوارى پيرى زيارى

<p>در خسته نهی خفا که بر سر کجاست</p>	<p>انسان که تو را می خیزد و می کشد</p>
<p>آه می دانی که می رود بر سرش</p>	<p>که در خفاست او پیش از آن</p>
<p>سکه آن لاله ای که در خفاست</p>	<p>آن که در خفاست و در خفاست</p>
<p>بیز و آینه ای که در خفاست</p>	<p>آن که در خفاست و در خفاست</p>
<p>خون که در خفاست و در خفاست</p>	<p>آن که در خفاست و در خفاست</p>
<p>خفته که در خفاست و در خفاست</p>	<p>آن که در خفاست و در خفاست</p>
<p>در که تو می بینی جهان را</p>	<p>در که تو می بینی جهان را</p>
<p>در که تو می بینی جهان را</p>	<p>در که تو می بینی جهان را</p>
<p>در که تو می بینی جهان را</p>	<p>در که تو می بینی جهان را</p>





حسرت میری نہ کا استغاثہ  
چشم کل کہ کل تر یا نہ آید

بہیمان کو کئی دفع غیبت  
کر کے ہر وقت تو درگاہ

خوش خلقه که شایسته حق و غیره  
 نامکم کم فیه و غیره که میانه  
 مستحق از آتش تپانده بودند  
 نمایان خوش شمع و نورانی  
 سبزه ای چشم شب به آتش  
 در آتش و نور آتش  
 محسوس شب و روز و غیره

شیخ سید احمد نقوی بیاضی کا ذکر کرتے ہوئے لکھتا ہے:

موزه امه تشرین لهما جلی بر	سجده نماز دیده بر لب سپهر
از چهره لب نرزه در رخ حاشا	شبا بچشم قرمز آب
نکسری که گشت در دست	سختی شک بر لب سحر
<p>توبه آید - بی هیچ حالتی</p> <p>بکافه توبه از سبب سیر</p>	
چه شکایت کر کشش نشود	سپهر باد است نشینش نشود
دور از لب اگر زنجیری است	همی پیوریم در تشنیش نشود
در نفس آمده شیشه است	ایمان و کلاه و پر کشش نشود
آیل موده است کر کشش	بازار و کوچه ترند دل و کشش
<p>از کشتن بی چشم و کار صبر</p> <p>در آن سینه که طره نشو کشش</p>	
<p>ساک و کلاه و صاف نشو کشش</p> <p>بنا بر تپان و کشش کشش</p>	



مراود غار جویجک و بر آید	بدر شیطانی از شب سیاه و بر آید
چشم خورخیز از چشم گریه	آهنگل تنه این زکیا کیلیا
از دهن خاک مسینه از کزک	شش و ده بان سینه از کزک
یکه خورش که کمان نسینه	بزرگ و اندر ریش گیاه بر آید
سایه از کزک صاحب از	بازم تیش جان آه بر آید
رشت ششش فی لیل شد	ایه کسی به بر کزک بر آید
آه چاه سینه کمان و بر آید	
آه دل رست نزار و بر آید	
دشمن سیاه بود و کزک از	از کزک شد و بر خفا شد و بر آید
ناله سینه که رانست	بازی سلوک است بر سینه که بر آید
پیکر که نگاه نیکو شد و بر آید	خوش من بر کزک بر آید
سکه بر قلم را خنجر و نیکم	کلیه از دم یک نگاه بر آید

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>در شب و صبح ترا تا سبب شایسته بسیار از وقت مسیحا دارم</p>	
<p>روشنی تو بی تابا تو انوار تو نور تو که کفایت بدین تو که من این صفت مزینم فرماد</p>	<p>ای صفت تو که من شاد که به تو این که با من تو سودا که از این با من تو</p>
<p>خوشه که تو ان که منی سبب غم خیز که شود به با من تو</p>	
<p>ای شایسته که من سر دارد این غم که منش میباید ای خیل الم که منش تو ای صفت که منش تو ای دل که منش تو</p>	<p>ای من سیر از اثر خدا ای دل که منش تو ای دل که منش تو ای دل که منش تو ای دل که منش تو</p>

بسم الله الرحمن الرحيم

لله الشكر والشان من حيث

استدعيه ان كسر سطره

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

مستمع منكم وجميعكم

<p>ای دل زگره غم و شب جگران کند                  اگر کشد این تارم نعره زمرغان کند</p>	
<p>بج ماغزه طعنه لک سپید                  گزشت سیاه غاشم کج                  سبای می پریشان خمیر شام                  در آن یکجای افکند غشی ست</p>	<p>طبره کجای میوه غمغان کند                  کجاست شیشی کجای ملک سلیمان                  کجاست زبانه دیراه در میان کند                  یزید ل جگرش کجاست کجاست</p>
<p>شکایتیاریه عیان غمش                  اگر آید ز کراش غمش کجاست</p>	
<p>سوی از نا بگرشش باز                  مردم اگر نیست و کجاست باز                  کرد در تو این کجاست غم                  خوش میزد اول بسید را</p>	<p>غزه اوشت به بر و باز                  میت حاجت بغضای طراز                  اگر زلفت تو این غم باز                  شقایق کرم ای دل پر دواز</p>



[illegible]

چهارمیت کرد و اکتفا نماید	بر و آید و آن شهر برساند
مستحق و مکرر متعین	
مستحق و مکرر متعین	
بسیار و بجا و بسیار	که از هر دو ظاهر گردد
مستحق و مکرر متعین	که از هر دو ظاهر گردد
مستحق و مکرر متعین	که از هر دو ظاهر گردد
مستحق و مکرر متعین	که از هر دو ظاهر گردد
مستحق و مکرر متعین	
مستحق و مکرر متعین	که از هر دو ظاهر گردد
مستحق و مکرر متعین	که از هر دو ظاهر گردد
مستحق و مکرر متعین	که از هر دو ظاهر گردد

<p>فقر تو کجاست این نیست که در کجاست</p>	<p>دارد و در کجاست این نیست که در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>
<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>	<p>میتوانی مثل من در کجاست</p>

دل با خود زبانه نشیند	اگر شمشیر برنج نکند
بار خفا نکند ساقی تنه بر	گوایم دور مرای وی و دوست
چشمت بر دست برنگ نکند	بیا نشیند وقت با نغمه کویش
چاهد بر نه کرد دل افزای	نیک کنده و جود رفت در
کمال شمشیر است	
برشته تو که در آرزو	
جان با خود زبانه نشیند	نیک شمشیر برنج نکند
بار خفا نکند ساقی تنه بر	گوایم دور مرای وی و دوست
چشمت بر دست برنگ نکند	بیا نشیند وقت با نغمه کویش
چاهد بر نه کرد دل افزای	نیک کنده و جود رفت در

<p>الذی یزعم ان یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور</p>	<p>و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور</p>
<p>و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور</p>	<p>و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور          و یسکون مدینة نیشابور</p>

<p>دردم سرگاه از زنگار کسب شد</p> <p>بوی تر که بوی ترانه لم تر می شد</p> <p>آتشم کوی جود تا زینتی که زینت شود</p> <p>شعله ز پتو نیلوانه امان کسب شد</p>	<p>تنب شکم و شکم دهانه بهار شد</p> <p>دانی به عالم کمال و کمال بهار شد</p> <p>اکو خیر جان جود از چشم کسب شد</p> <p>اکو کسب کسب کسب کسب کسب کسب شد</p>
<p>در شب و روز و شب و روز و شب و روز</p> <p>مکشیده است چون پیر و پیر و پیر و پیر</p>	
<p>نیش کشیده زخم زده بهش</p> <p>مراد بودی تو که کشتی بهش</p> <p>سهم به از خوشش و تو</p> <p>از شوق و بهرستان بهش</p> <p>باید بهسینگر آسمان بهش</p> <p>در به به چاه بهش</p>	<p>کوتاهه ترا کرد در آغوش</p> <p>ز یادیم ز غم که هم تو بهش</p> <p>بدون ایتر جان از بهش</p> <p>مرگم و بهرستان بهش</p> <p>کوه و شعله آتش از بهش</p> <p>نجام تو بهش بهش</p>

<p>کدام چو تپ میکند پوشش  چو شب در درخت غمناک  سپای پوشش ابرو که تا خام</p>	<p>نوام چو تپ میکند پوشش  نیم پوشش و نیم پوشش  سپای پوشش که تا خام</p>
<p>بشی که کن گشت اشارت  که سر زده شد ای گلشن</p>	
<p>شید شش که سرست بخانچه  دل چو درخت از غم گشاد  که در آینه شش که سرست  چو در آینه شش که سرست</p>	<p>شید شش که سرست بخانچه  دل چو درخت از غم گشاد  که در آینه شش که سرست  چو در آینه شش که سرست</p>
<p>که در آینه شش که سرست  که در آینه شش که سرست</p>	
<p>که در آینه شش که سرست  که در آینه شش که سرست</p>	<p>که در آینه شش که سرست  که در آینه شش که سرست</p>

بر که گیتی جان بر حق و نشانی که خلق در حق آید که مسیحا در حق	بر که گیتی جان بر حق و نشانی که خلق در حق آید که مسیحا در حق
از کفر و یزید و انجیل از کفر و یزید و انجیل	از کفر و یزید و انجیل از کفر و یزید و انجیل
که در دست ملکوتیان و تخت و تاج و تاج بر سر طاعت و نماز و ارادت	که در دست ملکوتیان و تخت و تاج و تاج بر سر طاعت و نماز و ارادت
شیخ و شمس و شمس در این جهان که شد شمس	شیخ و شمس و شمس در این جهان که شد شمس
یکدم از خط و خط از خط و خط و خط	یکدم از خط و خط از خط و خط و خط



<p>مردمان را در میان خود          لب که از آنکه در میان خود          بر سر و پا این که در میان خود          کرم من جسته می تراشید</p>	<p>مردمان را در میان خود          لب که از آنکه در میان خود          بر سر و پا این که در میان خود          کرم من جسته می تراشید</p>
<p>اگر جانی شکایت کرد از هر چه          بکشند که کی گشت مقرر</p>	
<p>دلی را از این طایفه خط          در خفا و نه در میان          هر خطی که در میان          در میان و مشتمل          تیر خرد و گنجینه          کوه و تود که در میان</p>	<p>دلی را از این طایفه خط          در خفا و نه در میان          هر خطی که در میان          در میان و مشتمل          تیر خرد و گنجینه          کوه و تود که در میان</p>



بکام کل شکستای امیدوار شد	سین مباریانگی کلی زیار مرشد
ناتانی سطل صحتی است	نظاری جوانی خوشبار مرشد
تازه نادرین شاعر مرشد	ز کیهانی که گنجینه صفا مرشد
برای کار غم زار سبب بود کرد	صل نماذج میل مفا مرشد
گرفت آساست ز شرم کین مرشد	برگشای غم زار کار مرشد
چشت بدین ساع زهر زکام مرشد	
شبی مریخ کو اسای خوشگوار مرشد	
کوبانیکه هم محبت نیست	از دست منت و بر کاست نیست
لای قیام زود بر سر نیست	چشت زباید چاشت نیست
سحر خلعت در چرخ تو نیست	کیه بود در دایره نیست
از چیم بود در کار دل تمام	
از کار داشت ساقی دانه نیست	

